

جوانی و عشق

مرد جوان در سحرگاه زندگیش، در خانه ای دور افتاده ، در پشت میز کارش نشسته بود. گاه از پنجره به آسمان پر ستاره می نگریست و گاه به تصویر دختر جوانی که در دست داشت. خطوط و رنگهای تصویر، در خور دست یک استاد ، در روح مرد جوان منعکس می شد و اسرار جهان و راز جاودانگی را بر او آشکار می ساخت. تصویر زن او را فرا می خواند، با تبدیل چشمانش به گوش ، چنان که زبان ارواح سرگردان درون اتاق را میفهمید و همچنین کلام قلبش را که از عشق می سوخت

ساعتها بدین شکل سپری شدند...گوئی که چیزی جز لحظه ای از یک خواب زیبا و سالی از جاودانگی نبودند.

سپس مرد جوان تصویر را در جلوی روی خود نهاده و قلم در دست گرفت و آنچه را که در دل داشت بر روی پوستی بیرون ریخت :

محبوب من ، حقیقت والا، فراتر از طبیعت است ، و با الفاظ از موجودی به موجود دیگر منتقل نمی شود.

حقیقت برای فاش نمودن معنای خود بر "جانهای عاشق" ، سکوت را برگزیده است.

می دانم که سکوت شب ، مطمئن ترین پیک بین دو قلب است ، چرا که حامل پیام عشق است و سراینده سرود الهی قلبمان.

همانگونه که خداوند جانمان را در جسم نهاده ، عشق نیز مرا در کلمات و گفته ها محبوس نموده است.

محبوب من ، می گویند عشق شعله ای ست که قلب انسان را می بلعد . من از اولین لحظه ملاقاتمان بر این باور بودم که ترا از روز ازل می شناختم ، همانگونه که به هنگام ترک نمودنت مطمئن از این که هیچ چیز قادر به جدا نگه داشتنتان از یکدیگر نخواهد بود.

اولین نگاه من بر تو ، در حقیقت اولین نبود.

لحظه ای که در آن قلبهایمان یکدیگر را ملاقات نمودند ، ایمانم را به ابدیت و به جاودانگی "جان" استحکام بخشید.

در چنین لحظه ای طبیعت از چهره آنکس که خود را ستمدیده و مظلوم می بیند، پرده بر گرفته و عدالت جاودانه را بر او فاش می سازد.

به یاد داری محبوب من ، رود خانه ای را که در کنارش نشسته بودیم و به هم مینگریستیم ؟ آیا می دانی که چشمانت در آن لحظه به من گفتند که عشق تو ، نه زاده ترحم که از عدالت است ؟... و هم اکنون میتوانم به صدای بلند به خود و به جهان اعلام کنم که هدایای داد و انصاف به مراتب والاتر از دهش لطف و نیکوکاری اند...

و نیز می توانم بگویم عشقی که فرزند اتفاق و رویداد است مثل آب راکد برکه هاست.

محبوب من، در جلوی رویم حیاتی گسترش می یابد که قادرم آنرا در اصالت و زیبایی تراشش دهم... آن زندگی که از اولین ملاقاتمان آغاز گشته و تا ابدیت ادامه خواهد یافت.

چرا که می دانم این توئی که نیروی اهدائی خداوند را یکباره از من بیرون جهانده و آشکار نموده ای ، نیروئی برای جان بخشیدن به سخنان و اعمال زیبا و اصیل ، نیروئی همانند نور و گرمای خورشید که به گلهای معطر دشتها زندگی میبخشد.

" و بدین سان عشق من به تو برای همیشه ادامه خواهد یافت"

مرد جوان بلند شد و قدمی آرام در اتاق برداشت و از پنجره به ماه خیره شد که از آنسوی افق برمی خاست و آسمان پهناور را با نور پر لطف خود میپوشاند...

و سپس در پشت میز کارش نشست و نوشت :

مرا عفو کن محبوب من از اینکه به سان مخاطبم با تو سخن گفتم... چرا که تو آن نیمه شکوهمند و جانبخش منی ، همانی که به هنگام رها شدن از دستان مقدس خداوند ، از من جدا گشته بود... مرا عفو کن محبوب من.

گزیده ای از کتاب : صدای خرد جاودانه

جبران خلیل جبران

مترجم : فروغ طاعتی

تصویر : پابلو پیکاسو

